

مهدی اخوان ثالث

کنون بُود نود و آند سالت ای نیما

مقاله زیر - که به مناسبت سی امین سال خاموشی نیما
تألیف شده است - برای اولین بار در یادمان نیماپوشج به
چاپ رسید. به جهت آن که مورد استفاده تعداد بیشتری از
خوانندگان قرار بگیرد، تصمیم گرفته شد: در کتاب صحیح
نیز، به چاپ برسد. در این باره، با آقای مهدی اخوان ثالث
تماس گرفتیم و ایشان ضمن اعلام موافقت، آخرین شعر
منشر نشده - خود را نیز، برای استفاده در این نشریه، در
اختیارمان قرار دادند - که در صفحات بعد می خوانید. با
تشکر از محبت های بی دریغ ایشان.

زنده زیستن، این است مسأله و گرنه ستوران، همج الرعاع (بقول علی بن
ایطالب (ع)) هم می خورند و می خوابند و زاد و ولد می کنند و زیر این آسمان از آفتاب و
آب و هوا بهره خود می برند و سپس زیر مشتی خاک بخواب ابد می روند، این زنده
زیستن نیست، این ستورانه زیستن است.
اما نیما و پیش از او پروین و بسیاری دیگر زنده زیستند و از خود یادگارهای

گرانبها برجای نهادند. برنسل و نسلهای بعد از خود اثر گذاشتند، زنده زیستن را آموختند به آنان که توانایی دریافتن این معنا را دارند.

بگذارید قطعه ای را که به تازگی برای نیما و به یاد او سروده ام برایتان نقل

کنم:

به ما نمی گذرد خوش، که بی تو بیم غریب

چگونه می گذرد بر تو، نازنین! بی ما؟

توپاک و پرتو و زنده زیستی همه عمر

به زنده زیستن رشک دارم و ایما

همیشه سبز بلندت چو باغ برد و سلام

شکفته معجزه ای بُد علی براهیما!

به مرغکان و غریبان چه سایه داد و پناه

صدا به گریه همه شب ولی سحر سیما

نیافت عمر تو با سال رفتنت پایان

کنون بود نود و اند سالت ای نیما

این بیت اخیر یادآور و برگرفته از بیت بلند جاودانیاد ملک الشعرا بهار است که برای پوشکین در جشن صد و پنجاه سالگی او گفته بود:

نیافت عمر تو با سال مُردنت پایان

کنون بود صد و پنجاه سالت ای پوشکین کنی

سال جامع علوم انسانی

چشم انداز نیما آفاق بلند همه عالم بود

نیما جان! اکنون در این مردگی و خرابی و درماندگی بیاد توام. کسی آیا خواهد بود که بیاد من و نسل من باشد؟ فرداها را می گویم. گمان نکنم... چون زمام عالم در دست ستم ستوران است، از وطن خود بگذر که شاید چنین نباشد دنیا چنان روبره فساد و ویرانی و تباهی می رود که امروز و فردا نقش را استخوانهایت در زیر خاکها خواهد شنید. تو دیگر گریه نمی توانی کرد و خنده نیز، من اما هنوز می توانم. روزها را بر روزها می خندم و شب که همه خفته اند و سکوت سلطنت می کند سرزیر شولا می کشم و بی صدا و کم صدا و با اشک...

نیما تو «حالت خوب مرد سخن داری» و این ویژگی هنرمندان بزرگ و ارجمند است که زندگیشان با درگذشت جسمانی‌شان پایان نمی‌گیرد، البته اگر در زندگی زنده زیسته باشند و به گریه و خنده. پس از آن که پیکر جسمانی‌شان بسوی اصلی که از آن برخاسته‌اند، بسوی خاک و طبیعت و کائنات و آفریننده کائنات بازگشت، بازهم عمرشان دوام می‌یابد و در میان قوم خود در جهان پس از خود نیز به ارواح مردم در لحظات معنوی و انسانی، خلوت و جلوت جامعه‌ای که از آن برخاسته‌اند و در آن زنده زیسته‌اند همچنان به زیستن ادامه می‌دهند. بهار، صاحب قصیده دماوند، کارنامه زندان، رستم‌نامه، و دیگر و دیگرها از قصائد و آثاری که دارد چه درست گفت در مجلسی که بمناسبت بزرگداشت و قدرشناسی یکی از شاعران ارجمند جهان برگزار می‌شد. نیافت عمر تو... الخ که نقل کردیم.

و فردوسی نیز همین معنی را تأکید می‌کرد وقتی می‌گفت «نمیرم از این پس که من زنده‌ام...» و می‌بینیم که چه درست گفته است زیرا فردوسی هم از آن مردان سخن بلند بود که در مهلت خود زنده زیست و کاخ معنوی جاوید او همچنان تا جهان باقی ست در ارواح مردم جهان، خاصه مردم همزبان و ملت و قوم او (اگر غیرتی داشته باشند)، برافراشته کاخی بلند خواهد بود که از گذشت سالیان و قرن‌ها و گزند باد و باران و آفتاب و دیگر حوادث روزگاران بی‌گزند بر پای خواهد ماند. دولت بیاید و برود حکومت بیاید حکومت برود او همچنان هست و خواهد بود. حتی باید دانست و بجای آورد که اگر در مدت عمر جسمانی خود نتوانست و نگذاشتند آنچه‌انکه باید کاخ شگفت و باشکوه و شگرف خود را به جلوه گاه تماشا بگذارد و خود نیز که عمر جسمانی خویش را در ساختن و پرداختن آن کاخ جاودانه و جاودانه سپری کرده بود، روزی چند در سایه اش بنشیند و از باغ برومند و فردوس ماندی که فردوسی خود یک تنه باغبان خون دل خورده آن بود، بهره‌هایی که حق باغبان آنست برگیرد؛ اگر نتوانست و نگذاشتند و بر او آنچه‌ان مستمها روا داشتند که می‌دانیم، اما هنگامی که این مدت عمر نخستین او سر آمد در عمر دوم خود که عمر اصلی مردان سخن و زنده‌زیستان و مردان هنر اصیل است، همه بخوبی می‌دانیم و تاریخ قوم ما به روشنی گواهی می‌دهد که روز به روز و سال به سال بر جلوه و شکوه کاخ او افزوده گشت و ابعاد رسوخ و ادامه آن معنویت بزرگ در همه اقطار و اقالیم قوم و ملت همزبان (و حتی ملل و اقوام همزبان او نیز) پیوسته و روزافزون گسترش و نفوذ بیشتر و بهتر یافت و پس از این نیز خواهد یافت و هر نسلی پس از نسل دیگر او را درخشانتر و ارجمندتر خواهد

شناخت و با شکوه‌تر خواهد ستود تا جاودان همچین و به از این خواهد بود.
یکی از پیشینیان ما از سخنوران مذکور در تذکره لباب عوفی چنین گفته است
و بسیار نغز و به آئین گفته است که:

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن به نزد همه رایگانی بُود
یکی را بود طعنه بر لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مُرد، آنکه سخن به از گهر و زر کانی بود
خوشا حالتِ خوبِ مُردِ سُخن که مرگش به از زندگانی بود

نیما یوشیج نیز می‌دانیم که در نوبت و مهلت عمر جسمانی (عمر نخستین) خود به مدد روح بلند و متعالی خود با بینش و گزینش ضمیر بیدار و جان نجیبی که داشت (من همیشه برین جان نجیب داشتن تکیه می‌کنم و آنرا شرط اول می‌دانم در هر هنری، به هیچ عیب جسمانی توجهی ندارم کور و شل و اعرج و اعور و اخرس هر که و هر چه خواهد بود، باشد؛ اما باید جان نجیب داشته باشد. جان نجیب را نمی‌توانم تعریف کنم باید خود دریابید معنی جان را می‌دانید معنی نجیب هم را می‌دانید والسلام) نیما جان نجیب داشت و براستی زنده زیست، زیرا می‌دانست که زندگی چیست و او کیست و از کجاست. کجای جهان و با کدام شرایط مادی و معنوی و چه بایدش کرد و چه نباید، او این معنی را به ساقه هوش و همت و روح تابشاک و دل روشن بینش دریافته بود و می‌دانست که چگونه باید در رود بزرگ و روان آفات میرنده و گذرا، جاودانگی را صید کند، او صیاد چیره دست جاودانگی بود و خوب می‌دانست که چگونه:

«خالی هر لحظه را، سرشار باید کرد از هستی»

زنده باید زیست، در آفات میرنده.

با خلوص ناب تر هستی».

او می‌دانست و می‌پرسید و از درون خود پاسخ می‌شنفت، از کائنات پاسخ می‌شنفت که:

چیست جز این؟

نیست جز این راه.

زنده دارد زنده دل، دم را،

هر کجا، هر گاه.

اوج بخشد کیفیت، کم را».

او برخلاف آنچه ظاهر ساده و روستائی وارث می‌نمود، مردی بسیار زیرکسار و

دانا بود. «زیرکی» نه به معنای کاملاً ابلهانه و سطحی معروفش «زرنگی» که در قاموس راسته بازارهای قشرها و سطوح مختلف جامعه بیمار و مسموم امروز رائج و مصطلح است و در ربودن و پرستیدن هر چه بیشتر آن بت زرد منقوش و مسکوک خلاصه می‌شود و همه شهرها و روستاهای جهان امروز معابد کوچک و بزرگ آن بت زرد و برادر سفیدش و دیگر بستگان و پیوستگان رنگارنگ و گوناگون این دو بت برادر شده است، زیرکی نه باین معنی ابلهانه و براستی بی معنی، بلکه به معنای هوشمندی و نجابت معنوی و بیدار مغزی که در قاموس نیما و کسانی از جنس و جنم او، صیادان والا منزلت و عالیقدر جاودانگی، که جز از یک طریق و طریقت نصیب انسان نمی‌شود، همان طریق که نیما پیمود و همان طریق که مذهب و شریعت او بود. زهی مذهب و شریعت شرافتمندانه او، و امثالش.

به حساب سالیان امسال نیما نود و چهار ساله شده است، همچنانکه فردوسی هزار و چند ده ساله، همچنانکه حافظ ششصد و هفتاد و شش ساله و... همچنان تا جهان باقی ست عمر این چنین بزرگواران که خدمتگزار بشریت اند و مردان سیر و سرودهای مردم و مردمی، ادامه خواهد یافت. زیرا اینان به ابدیت پیوسته‌اند، زیرا اینان در آفات میرنده و گذرای عمر خود زنده زیسته‌اند، زبان و زبانه آتشیهای شادی و غم، خوشی و رنج، درمان و درد مردم‌ها و مردمی‌ها بوده‌اند. نیما می‌گفت: «من از رنج خود و مردم زمانه خود سخن می‌گویم» و درست می‌گفت. تمامت آثارش گواه راستی و درستی این دعوی است. نیما تنها از «من و منیت» شخصی و خصوصی خود نمی‌سرود حتی یک سروده اینچنین ندارد، تنها خویشتن خود را نمی‌دید، بلکه با انسان و انسانیت آدمی می‌دید و می‌شناخت ابتدا درین محدوده زمان و مکان و سپس در همه اقطار جهان با این عوالم سروکار داشت و چشم انداز نگاهش آفاق بلند و بی انتهای همه عوالم بود، تنها به فکر خانه و کاشانه شخص خویش نبود زیرا چنانکه آثارش می‌گوید و خود نیز تصریح کرده است، همه دنیا را خانه خود می‌دانست. من درباره نیما سخن بسیار گفته‌ام، مقالات بسیار نوشته‌ام که آن کسان، که اهلیت این قبیل امور و مسایل را دارند، شاید با سابقه کارهای من در خصوص نیما و آنچه نیمایی است، آشنائی داشته باشند. در اینجا نمی‌خواهم به امور فنی و تکنیکی نوآوریهای نیما بپردازم، یعنی آن مسایل و مباحثی که من از آن به عنوان «بدعتها و بدایع نیما یوشیج و عطا و لقای او» تعبیر کرده‌ام. و اصولاً این مجال گوشه کوچک که از برای بزرگداشت نیما و یاد کرد او در اختیار من گذاشته شده، جای و فرصت پرداختن به امور و مسایل فنی و ادبی نیست، تنها من می‌خواهم دسته گل کوچکی از تحسین و درود و آفرین به این مجلس بیاورم و تجدید عهد و تعهد

کنم در تجلیل و تکریم او، و برای ختام سخن، مثل بند و روبانی که از دسته گلی دیروزین باز کنم و به دسته گل امروزین خود ببندم تا برای اهدا و ارمغان، بپای تندیس پرشکوه و افتخارآفرین او بگذارم.

چند کلمه از فصل آخر یک مقاله خود را که در فروردین ۱۳۳۹ شمسی منتشر کرده‌ام به اینجا نقل می‌کنم:

... حکایت همچنان باقی است، بقول سعدی. اما فرصت کم بود و بس کردم، ولی بس نکنیم از بزرگداشت او. گرامی بداریم یاد نیما را و ارج بگذاریم یاد گارهای عزیزش را، زیرا او یکی از ارجمندترین و بزرگترین نمایندگان هنر و پاسدار شرف و حیثیات انسانی و خدمتگزار ملت ما بود. زیرا که او زبان گویای زمانه ما بود.

بیاموزیم از او شکیبائی و بردباری را و وفادار بودن به نیکی و زیبایی را و بی‌ریبایی و سادگی و بی‌ادعائی را. بیاموزیم از او خشم و خوشبهای نجیب و شرافتمندانه را، بیاموزیم از او مردانه به کار بزرگ و آمال شریف دل بستن را و پایداری و استواری و عهد نشکستن را. زیرا او به کار بزرگ و آمال انسانی و شریف خویش مردانه دل بسته بود و هرگز عهد نشکست و نشکسته بود، زیرا او انسان بود، مرد بود، مردانه مردی مردستان.

تهران. ۷ مهرماه ۱۳۶۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی